

کتابخانه
دانشگاه
ایران

Checked
1987

کتاب صنمکده پدین و صنمکده
پدین موسوم بطبر
المجالس النلیف



۴۲

۱۰۵۹۲	در آینه
۱۱ و	فن منبر
۹ ف	کتاب منبر

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر ستوار آفریده کاریرا جلت کبریا و عظمت اسماؤه که بقدرت با لطف احدی از محض جود سرمدی و جود نور احمدی را راهنمای موحدان در گاه احدیت خود کرد ایند و شای شگاکر مرزورد کاریرا تقدست الاوه و تفضلت لغاوه که بمحض حکم ابدی و بعین عنایت صمدی بتکذ جهان و افراد مخلوقات را بصورتی پذیر تصویر کرده و از جمله نوع انسان را بشکل صمدی فاضل و شرف ستار و از کتابخانه علم بالقلم علم الانسا از ما کیم اصناف دانش و انواع بیس علم داشت و صلوات نماید بر آن صغی محمود که طاعت رب و عبادت عبود بود موجود بی صلوات او مردود است

آن نقطه مرکز نبوت است	این مرکز نقطه نبوت است
آن خاصکی مقام محمود	در دوزخ کسای قلعه جود
و بیایه اجد هدایت	به مایه دفر عنایت
صحنی که محیط شد بحسب یک	خودیم محمد است شکر
آن دوزخ چونک شد مرتب	بشنخت بیطر از حرکت

و بر وصی و جانین او که در شان اوست آیه انما دسوره هلالی و ص...
 انامدیفة العلم و علی با...
 و بر آل اطهار را آباد و بعد از آن بر عقول شریفه و طبایع سلیمه
 تیز و فراست و اصحاب بصارت و کیاست مبرهن است که بعد از تفریل الهی
 و مشورت نامیده و شاه یعنی کلام ملک علام و احادیث انبیا کرام هیچ سخنی از آن
 و سر استند تر از سخن شعراء حکما نیست که واردات قرآنی ایشان عمده تیجه حی و الهام
 و کلمات فصیح و نکات صریح ایشان همه مطابق اماال موافق احوال خاص است و عوام

بیت

<p>کجج دو عالم سخن در کشند زیر زبان مرد سخن رخ است</p>	<p>قایم سخن که سخن بکشند خاصه کلیدی که در کجج راست</p>
<p>بدان سبب طبیعت را غیب شد که باری صنم که تروج این زمان و مشرب مال و دنیا و عرفان است صنم که سازد مشغول از نظر و تر عنده لیوان گلستان سخن که در پیش دیوان مضامین جدید در مقطع باشد تا در گلستان صادق و بیارایان توانی بوسید این صنم با شا بان شوخ و شنگ رسم الهت پیدا کرده از یکدیگر حسی اثر اینند که درین تاریخ که سال پیرت هزاره بشیصدت رسید و بی پای تیر در قیامی تیر و ای تکریمی شرف تمام گشت این نگارستان را به طرز جدید بگرد تهری ترقیب داده بصنم که در چین و طرف الجالس بودم ساخت مختصری منی بر بعضی اطلاق که ما که آرا اکنون خلق مذہب شوخ میخوانند و شکرند و او ضاع اکاران زمان که این را مذہب مختار میدانند در آخر باب در تلخیص آورد هر چند که حد این مختصر بهر منتهی می شود لکن آنکس که ز شهر آرا داند که متاع ما کجاست مخفی نماید که طریق بانوی صنم اینکه چند نفر</p>	

در یکی شسته از حرف الف شروع نمایند باین معنی یکی از میان جمع گوید خصم
 دیگری در جواب گویند کجا آمد او گوید از آذر بایجان تا آخر همین پنج از او
 سؤال نماید تا جواب هر یک سؤال را بدو چون دوره حرف الف با تمام رسد
 دوره حرف بار شروع نمایند و نفس علی ها تا حرف ای را هر گاه کسی در جواب دانند

حاجت شود بازی را باخته است **باب اول حرف الالف**
 خصم آمد از کجا از آذر بایجان کجا میرود به اصحابان بر چه سوار است
 است چه پوشیده است از خانی در دست چه دارد انگشتره الماس
 چه میخورد انار چه می نوشد آب شمر عربی میداند بلی کدام

اذا شئت ان تقا قرز متواترا و ان شئت ان تذاذ جفا فرخنا

شعر فارسی هم میداند آری کدام

او سخن از کشتن من میگویی من بهین خوشی سخن میگویی

از امتداد عرب چیزی یاد دارد بلی کدام **اذا اجاء القضاء على البصر**

ضرب المثل فارسی میداند آری کدام اول اندیشه و انگشتره ایجا که همان است

چه حاجت بی بیان است آنچه در دیکت کچه می آید ایجا گوش بصارت راه میرود

این و مثل گنایه از مکان پر خوف و خطر نیاست یعنی دین دور زده که در دنیا

بستی در نهایت اعیان ط باید بود و سها هم میداند بلی کدام

آن چیست که در حسن بیتا فرون کرد اندر کف هوشان سوزون کرد

سزا است تنش که زسد آب باو چون آب باو رسد همه خون کرد

علم اخلاق هم میداند آری حکمت قدما فرموده اند در نفس ناطقه

دو قوه مرکوز است و کمال و تکمیل آن منوط یکی قوه نظری و یکی قوه

عملی قوه نظری است که شوق ادبوس ادراک معارف و نیل علوم باشد

تا بر معصای آن شوق کسب مستطاعت معرفت اشیا چنانچه حق او است
 حاصل کند بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی و عرض کلی که اشهای جمله موجودات است
 مشرف می شود تا بدلائل آن معرفت بعالم توحید بن مقام انجام رسد و دل او
 ساکن و مطمئن گردد و چهار شیهه است فرنگ شکر از پسر و ضمیر و آینه خاطر از
 شوره گردد و قوه عملی آن باشد که قوی و افعال خود را مرتب منظم گرداند چنانچه
 بایکدیگر مطابق و موافق شوند تا بواسطه آن مساوات اخلاق او مرضی گردد هرگاه
 این علم و عمل بدین هر دو در شخصی جمع آید او را انسان کامل و خلیفه خدا خوانند
 و مرتبه او اعلا مراتب نوع انسان باشد و روح او بعد فراق بدن بنفیس معصوم و مضاف
 ابد قبول فیض خداوند مستعد گردد تا اینجا مذکور است قدما و حکما

باب دوم حرف الباء

صفت آنکه از کجا از بیخ گنج میبرد بیچاره بپرچه سوار است بعل چه پوشیده است
 برقع که دست چه دراز بازو بند چه میخورد بادام چه می نوشد باوه سحر
 میزند آری که ام -

بیت لوتری الاحباب فیتد و آیت لهما مباحدا و صرما

شرف فارسی هم میداند آری که ام
 بی تو در کعبه که انی خوش
 از آنجا می کشید نام که پیر سر

از آنکه عرب چیری یاد دارد بی که ام طلا و الا انسان من اللسان بو که المال
 فی اوله الکاتو ضرب المثل فارسی میداند بی که ام بهشت را بهشتی اگر دنیا
 نهستی برای صلحت کون خرد می بوسد شما هم میداند آری که ام

بویعید ام عجائب
 علم اخلاق هم میداند آری
 آب در زیر و آفتاب بر سر
 حکمت اکابر آن زمان

اکنون لای زین بذات ایشان شرف است در تکمیل روح انسانی و مرجع
 و مواد آن تا عمل نمودن و سخن و آرای او بر سابق پیش چشم داشته خدایان
 بدین معقدات انگاری تمام حاصل آید میفرمایند که بر ما کشف شد که روح
 ناظره اعتباری ندارد و بقای آن بقای بدن متعلقست و قوام آن بقای
 جسم موقوف است بر مایند که آنچه اینها فرموده اند که او را کمالی و نقصانی نیست
 و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود و محالست و شرف و شرمی
 باطل حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد چون بدن متلاشی شد
 انشخص ابدانا چیز و باطل گشت آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب و خست
 هم در این جهان می تواند بود و نتیجه این معقدانکه همه و زه عمر در کسب شهوات
 و نیل لذات مصروف فرموده میکنند

ای آنکه بیخه چهار و هفتی	و نهفت و چهار و نیم نیمی
می خورد که هزار بار بهشت کوی	با ز آمدت نیت چه روی تویی

و سبب این عقیده است که نقد خون مانع عرض خلق پیش ایشان خوار و بیمایه می نماید

بر او یک جرعه می هم رنگ آذر	گرای تر ز صد خون بر او
-----------------------------	------------------------

الحق زری بزرگان صاحب اختیار است که ای چندین جزا سالان و جو تصویب روح بچوب باشد
 بر حسی برایش کشف شد تا باب مستقیم حرقه لپاها نامی
 صدمه از بی آرزیاور کجا برود بیخه بر چه راه است میل چه پوشید

پس این شعر عربی می آید علی که در شعر

بنی سوت اینکیم بچکل مهند	و آنکی عمیرا بالزماج الخواطر
--------------------------	------------------------------

شعر فارسی هم می آید از می که در ام شعر

پری رخی ز شکر خند قلم مردم کرد	بگفتش که مرا هم بکش بسم کرد
--------------------------------	-----------------------------

از آنکه عرب چیزی یا دارد و بی کلام **بِأَلْوَالِدَيْنِ سَافٍ** بَشْرَ نَفْسِكَ
 بِالظَّنِّ بَعْدَ الصَّبْرِ ضَرْبُ الْمَثَلِ فَارِسِيٌّ هَمْ مَبْدُ آدَمِي كَلَامٌ بِأَرَا بِأَرَا بِأَرَا
 گلیم باید دراز کرد پوست سگ بر روی کشید کنایه در دشت و پادشاه و اسیر بود معنی هم میدهد
 آری کلام

پیر مردی لطیف دیش سفید	کرده دندان سرخ چون گلزار
هفت جامه ار دو بر تن	بایکی جامه میرود در تار

علم اخلاق هم میسازد آدمی در شجاعت قد ما فرموده اند که نفس انسانی را
 سه قوه نمایند که مصدر افعال مختلف می شود یکی قوه ناطقه که مبدأ فکر و تخیل است
 دوم قوه عصبی و آن را قدام بر احوال شوق ترشح و تسلط بود سوم قوه شهوانی
 که آرزای همی گویند و آن مبدأ طلب غذا و شوق بقاء کل و شارب و منافع
 بود هر گاه انسانی را نفس ناطقه یا عینان بود در ذات خود و شوق پاکت با معارف
 یعنی علم حکمت او را به تبعیت حاصل آید و هر گاه که نفس سبعی یا عینان بود
 و انقیاد نفس عاقل نماید نفس را از آن فضیلت شجاعت حاصل آید و با هم مجامع
 کردند از هر سه حالی تشابه حاصل کرد که کمال فضایل بدان بود و آن
 فضیلت را عدالت گویند و حکما شجاع کسی گفته اند که در بخت و همت بلند
 و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهامت و تواضع و همت و رقت باشد انکس را
 که بدین خصیلت بود صرف بود تا گفته اند و بدین واسطه در میان خلق سه افراد
 بوده و این عناوت را قطعاً عاقدند داشته اند بلکه ذکر محاربات و مقاتلات

چنین کس در سلک صح کشید و گفته بیستم

سر باید مرد را	تلبست	دلیری را آدی فرزند ایت
----------------	-------	------------------------

باب چهارم حرف التاء

صنم آمد از بجای از تیر ز کجی می رود بر لب بر چه سوار است یا تو چه پوسیده است
تاج در دست چه دارد و تفنگ چه می خورد دولت چه می نوشد تازی شعر عربی هم
یا دوار و بلی کدام

يَا جَامِعَ الْمَالِ فِي الدُّنْيَا لِيُؤْتِيَكَ
هَلْ أَنْتَ بِالْمَالِ بَدَلُوتِ تَنْتَفِعُ

شعر فارسی هم می دهند آری کدام

تا گذشته و نسیم قدر و وصل است
از شده عرب یا دوار و بلی کدام
لذت دید را از انتظار امو عظیم
تو کُلَّ عِلْمٍ عَلَى اللَّهِ تَكْفِي لَدَا دَلِيلِي خَيْر

الْعَمْرُ مَا فَاتَكَ فِي قَوْلِهِ يَا كَيْدَ الْمُوَدَّةِ فِي الْحَزْمَةِ
ضرب المثل فارسی هم می دهند آری کدام تیار که را خاد و میس که با تنگ چشم
کنایه زرد خیس و زرد است نه کنایه از چایکی و چالاکي تری زبان است
یعنی شیرین زبانی کار از پیش برده است مگر هم یاد دارد و بلی کدام

تکلی دارد و عجب یک خیر خور
مرد و زن از خوردن چهرت است خردل
تو بعضی رای عالی کرد و
شکری زیر است با خود

علم اخلاق هم می دهند بلی در شجاعت انکاران زمان میفرمایند که شخصی که
بر قضیه هو لئانک اقدم نماید و با دیگری بجار به و محادله و آید از دو حال
خالی نباشد یا بخصم غالب شود یا بعکس اگر خصم را بگشود خون ناحق در گردن
گرفته باشد و اگر خصم غالب شود انکس راه دوزخ مقرر است چگونه
عاقل هر کتی که احد طرفین آن بدین نوع باشد اقدام نماید کدام دلیل روشن تر
ازین که هر جا عروسی یا جمعیتی باشد مثل رطل و خلعت و زرد تخشان و مسخره گان
انجا طلب کنند هر جا که تیر و نیزه باید خورد و ابلهی را یاد دهند که تو مردی
و پهلوانی و او را برابر می نماید و در آنجا چون آن بد بخت در مصاف بگشند

و محسان شهر شامت گنان کون چنانند از تو خاسته اصغمانی روایت کنن
که در میان باقی مغولی بد و رسید بر دجله کرد تو خاسته از کمال کیاست تضرع کنن
گفت ای آقا بکاره مکش ما مغولی بر دهرم آورد و بر قول او کار کرد چون برین بنده ترا مقول

خلاصی یافت با شریف السان

صنم آمد از کجی از ثمانین گنج می رود به تعلیه بر چه سوار است لبان چه پویند
توب و دست چه دارد تعلق مصری چه بخورد و ثمره الهه چه می نشد نصف

شعر فارسی میزند بلی کدام

تم الصلوة على اخيرا الوری و على ساداتنا الیوم صبیحة الفضا

شعر فارسی میزند آدمی کدام

ثواب باشدای دارای حرم اگر رحمی کنی پر خورشه چینی

از شد عرب یاد دارد بلی بثلث الایمان حیاء و ثلثه عقل و ثلثه حیا

ثواب الاخرة حرم من تعیم الذی ثبات النفس بالعداء و ثبات الروح بالفتاء

ضرب المثل فارسی هم میزند بلی ثابت قدم باش غم و زوی مخور

ثانی اتین عوج بن عنق است ثمر از دجیت مید نباید جت متعاهم مید

ثری طرفه دیده ام بدست که نه شاخ و نه برگ کل دارد

که خورد آن ثمر کسی ناگاه خورش و نش درک با ثمر دارد

علم اخلاق هم میزند آدمی دعفت قدما فرموده اند دسیه مطالع افقا

که در ازمنه ماضیه عفت رایجی از خصایل اربعه شمرده اند و در قدما آن فرموده اند

عفت عبارت است از پاکدامنی و لفظ عقیف بر انکس اطلاق کرده اندی

که چشم از دیدن نامحرم و کوشش از شنیدن نصیحت و دست از تعریف

در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از ناشایست باز داشتی

چنین کس را عزیز داشتندی و مدح گفتندی **بیت**

بر همه خلق سرا فرادید و هر که چه سره | یا کداسن بود و در استر و کوه دست

منصور علاج را چون بردار کشیدند گفت در کوه چلی پادشاهی میکند شتم
آواز زنی از بام شنیدم از هر نظاره او بالا نگرستم اکنون از دار نگرستن کفایت

آن بالا نگرستن بهایم **بیت** ششم حرف الحکم

صنم آمد از کجا از جام نگر گنج میزد به چون بر چه نوار است جمل چه پوشیده
جبه در دست چه دارد جو در آب چه بخورد و چه چندی پوشد خبرات شعور

میدانند آری کدام

بیت هفتم **بیت** هشتم **بیت** نهم **بیت** دهم **بیت** یازدهم **بیت** بیستم

شعر فارسی هم میدانند بلی کدام

چراست آن بار طیب طایفه **بیت** بیست و یکم **بیت** بیست و دوم

از اسد عرب چیزی میدانند بلی کدام **بیت** بیست و سوم

جود کلام فی الاخصاص ضرب المثل فارسی هم میدانند آری جهان گشتن
به از جهان خود دن است جوینده یا بنده جان کرده چار کرد معما هم میدانند بلی

جفتی رگبو تران **بیت** بیست و چهارم **بیت** بیست و پنجم

پرتند کجیح جا نمایند **بیت** بیست و ششم **بیت** بیست و هفتم

علم اخلاق هم میدانند آری در عفت اکابران زمان میفرمایند که قدما
در این باب غلطی شنيع کرده اند و عمر کرانما به بضاللت و جهالت لبهر برده
هر کس که این سیرت ورزد او را از دقت کافی بهره نباشد و نقص تیریل در دست
که انما الحیوة الدنیا لعب له و زینة و تقاخر بئینکم و تکاثر فی الاموال و الا
و معنی چنین فهم فرموده اند که مقصود از حیات دنیا لعب و لهو و زینت

و تقاضا جمع کردن مال غلبه التسلط و میفرماید که لعب و لهو بی فتنه و آنگاه
 سناهی امری مکتبت و جمع کردن مال بی رنجانیدن مردم محال پس ناچار
 هر که عفت و رزوا زینها محروم باشد میفرماید که چشم و گوش و زبان و دیگر
 اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده اند و هر عضوی را از
 خاصیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است پس
 چون بطلان اعضا روایت هر کس باید که آنچه او با چشم خوش آید آن ببیند
 و آنچه بگوش خوش آید آنرا بشنود و آنچه مصالح او بدان منوط باشد از جنبش
 و آید او بهتان و عشو و دشنام و کواهی بدو مع آن بر زبان نماند اگر دیگری
 بدان مضرتی باشد بدان التفات بناید کرد و خاطر ازین معنی خوش باید داشت
 هر چه از خوش آید میگویند و میگویند و باید منع در خاطر نیارد که التذکره و آنرا
 خفیت تمام باید شمرد چه مشاهد میرود که هر کس از زن و مرد نداد همیشه سفوک
 و مشکوب باشد و به بر این قاعده مبرهن گردانید اند که از زمان قدیم
 تا اکنون هر کس نداد میرود وزیر و پهلوان و مالدار و شیخ و واعظ و معترف نشد
 دلیل بر صحت این قول آنکه متصرف جماع و ادن اهل المشایخ گویند در تواریخ آمده
 که رستم زال نهم ناموس و شوکت از دادن یافت چنانکه گفته اند

<p>آهن چه بکشا و شلوار بند عموی بر آورد و هو مان چه بود چنان در زه ۵۶۲ رستم چو و کر پاره هو مان در آمد بگریز بد و در پو نید یک ۵۶۳ به سخت و دشمن زین ۵۶۴ دیده شد</p>	<p>برانو در آمد میل از جیبند بدان سان که پیرانش فرمود بود که از زخم آن ۵۶۵ رستم بپوست آهن لبان اثر بر ۵۶۶ که شد ۵۶۷ جو مان همه سخت میان یلان بر گزیده شده اند</p>
---	--

مرد باید که در دستماند چه نظام کار با بداد و سستد است تا او را برین
و کریم الظرفین توان گفت هر کس از بد بختی فرصت دادن فوت کند کلید دولت
گم کرده باشد آن نیک بخت را که سستد قبول نصایحت در این باب
اینقدر کافست ایزد باری همگان را تو فتن خیر گرامت گناید

باب هشتم حرف الیغ فارسی

صنم آمد از کجا از چای کجا میرود ز پختن بر چه سوار است چرخ
چه پوشیده است چادر در دست چه دارد چابک چه میخورد چنگال
چه می نوشد چای شعر عربی یاد دارد آری کدام

جَهَّتِ الْأَقْلَامُ مِنْ قَبْلِ بِيَا وَ لَهَا مَبَقَاتُ يَوْمٍ مَكْرُوبٍ

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

چه اعماق کند کس بوعده است ای گل که بگویم ز زبان در نه زبان آری

اسم عربی هم میداند آری کدام

جَهْدُ الْقَلِّ كَثِيرٌ جَلَّ مِنْ لَابُوتِ جَالِسِ الْفُقَرَاءِ تَرْدُ الشُّكْرِ

ضرب الشل فارسی هم یاد دارد بلی کدام چشم داشت بچشم داشت
چه خوش بود که بر آیه بیک کشنده و کانه چه شد بگفت با معما هم یاد دارد بلی

حیث آن چیز که مانند پری ناز کند و این بلی پر پرو بی دهن آوار کند

علم اخلاق هم میداند آری در عدالت

قد ما عدلت ایکی از قضایا بعد شمرده اند و بنای امور معاش و معاد
بر آن نهاده معتقد ایشان آن بود که بالعدل قامت السموات و الأرض
خود را ما سوره إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ استمدی بنا بر این سلاطین

و امر او را کار برده زرد ادا هم است به شاعت عدالت و رعایت امور رعیت
کما شتدی و آن سبب نیک نامی شناختندی این قسم را چنان معتقد بوده اند
که عوام نیز در معاملات طریق عدالت کار فرسودگی و کتبی که

عدل کهن برانگه در ولایت دل | در پیغمبری زنده عادل

باب ششم حرف الحاء

صنعت از یکا از جواز کجا میرود به طلب بر چه سوار است حادث
چه پوشیده است حور چه دست دارد حمام چه پیچود حلوان
چومی نشد حریه بادام شعری باه دورد بلی کلام

حقی متی لا ترعوی یا صاحبی | حقی متی حقی متی و الی متی

شرف فارسی هم میدند آری کلام

حاکمی نو که از جور بمان و ادبی کنیم | شت حاکمی بر حسین مالیم و فریاد کنیم

اشد عربی و وارد آری کلام | حرقه الاولاد محرقة الاکباد

حلی الرجال لادب حیلة المرء سیئره

ضرب المثل فارسی هم میدند بلی کلام | حساب حسابت کا برادر حکم حاکم

مرک حاجات حساب که پاک است از حساب چه پاک است | متاهم میداند آری

حوضی که در سوی کجند میان | آبی بخورند از آن همه جانوران

نی جانورانی که همه بردارند | آب و شره بین فرود میان

علم اخلاق هم میدند آری در عدالت اکابران زمان میفرمایند که عدالت
مستلزم خلق بسیار و از ابد لایع اضر روشن کرده اند و میگویند بنای کار
سلطنت و فرمان همی بر سیاست است تا آن کسی نه ترسد فرمان انکس نرند
و اگر همه یکسان باشند بنای کار با خلق نگیرد و نظام امور گسسته شود

انگس که عدل و رزق و کسی را ترزند و بکنند و بزیر دستان غضب بکنند مردم
از دسترسند فرزندان سخن پدران نشوند مصالح بلاد و عباد و متلاشی
کرد و کدام دلیل و اضطرار از اینکه پادشاهان عم چون ضحاک و یزدجرد
و دیگر متاخران تا ظلم میکردند دولت ایشان هتکاتی بود و ملک معهود چون بر ما
انوشیروان رسید شیوه عدل اختیار کرد و در اندک زمانی کنگره ای یوانشین سفینه
و معاصیه به برکت ظلم ملک از دست امام بدر برد بخت النصر تا در آن زده
هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیکناه نگشت و چند هزار را اسیر کرد پادشاهی
نعمتو چنگیز خان تا هزاران بیکناه را بیخ از پای دریناورد پادشاهی
روی زمین بر او سخر رنگشت رحمت بر این بزرگان باد که خلق را
از ظلمت ضلالت هدایت نور به ایت ارشاد فرمودند

باب اسم حرف الحاد

صنماده از کجا از حتما کجا میرود به سخن بر چه سوار است خر چه پوشیده
خر چه در دست چه دارد خنجر چه بنمورد خاک چه می بونشد خنجر
شعر عربی یاد دارد آری کدام

خَدَعْنَا الْأَمْوَالَ حَقِّ طَلَبِنَا وَ جَعَلْنَا الْغَيْرَنَا وَسَعِينَا

شعر فارسی هم میدند بلی کدام

خون دل من خوردی کفتی کلین است اکتو بونا باش که حق نمک این است

اسد عرب یاد دارد بلی کدام خذ الله تأسر غبیره خلیل المرء

دلیل عقله خیر المال ما افق في سبيل الله عز وجل

ضرب المثل فارسی میدند آری کدام خانه روشن میکند یعنی عرش
باخر سیده خانه که در آن دو کدبانو باشد خاک تا از آنو با شد

خانه بدوش است کنایه از مرد پریشان است متعجبم یاد دارد بلی

خوش قهار بر سر کجی	کجی را پاس بیان بود بدو
روز و شب کجی در نظر دار	یا وجودی که جان ندارد

علم اخلاق هم میزند آری در سخاوت قدما سخاوت را پسندیده
 دانستند و کسی را که بدین خلق معروف بوده شکر گفته اند و بدان سخاوت
 نموده و فرزندان را بدین خصلت تحریر کرده اند این تسرا چنان معتقد بوده
 که اگر مثلاً شخصی که سینه را سیر کردی یا بر همه را پوشانیدی یا در خانه را بست
 اگر قی آن خانه اشقی و تا بجای حدین باب ببالغه کردندی که اگر کسی این است
 در زیدی مردم او را شاکتندی استدلال این معنی از آیات بینات می توان
 کرد که **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرَةٌ مِثْلًا** از حضرت رسالت امیر است که **التَّحِيُّنُ لَا يَدْخُلُ النَّارَ**
وَلَوْ كَانَ فَاسِقًا غَيْرِي و این باب گفته است

بزرگی با بدت دل و سخا بند	سر کس به برک کند نام بند
---------------------------	--------------------------

باب دهم حرف الدل

صنعت از کجی از داغستان کجا میرود به دیار بکر بر چه سوار است
 و لذل چه پوشیده است دو شاد در دست چه دارد حاج چه میجو
 دو پیازه چه می نوشند و د شاب شعر عربی پیدا اندی کدام

دع ذکر هنر فمالمین و فاء	رجح الصبا و عهد هنر سواء
--------------------------	--------------------------

شعر فارسی هم میزند بلی کدام

دل پروری و دل داری نگر دی	غم دادی و غمخواری نگر دی
---------------------------	--------------------------

اشعر عربی و دار و بلی کدام **دولة الاسر ذال افتر الرجال دواء**

القلب الرضی بالقضاء دواء السرور بر وبة الاخوات

ضرب المثل فارسی هم میزند آری دل بدست آورد که چو اگر است بد دست
 چربی بر سر و ریش بال و تنگ بزنید که هر چه برودند برودند متعاقب میزند بلی
 دستش است بهره محرم که **بسیار است** اینی گرفته از دو طرف نقش پنج را
 علم اخلاق هم میزند آری در سخاوت آگاهان زمان که بزرگ است ای
 و دکت نظر از آگاه بر ادوار سابق سستی اند این باب باطل فرموده اند
 رای انور ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد لاجرم در ضبط اسوال
 و طراوت حوال خود کوشید نقش تمزین با که کلاوا و اشرف و کلاسر فوا
 و دیگران **لا یحب المسلمین** امام امور و عزائم امور خود ساختند و اینها را
 محقق شد که خرابی خانه انبهای قدیم از سخا و اسراف بوده است هر کس که
 خود را بسفا شهرت داد هرگز آسایش نیافت از هر طرف از باب طمع بدو
 متوجه کردند هر یک بخوشامد و بهمانه آنچه در داد و میرا شدند و آن
 مسکین تراست ایشان عجز می شتو تا در اندک مدت جمیع مورد و کتب
 در معرض تلف آورد و محتاج کرده اند که خود را بسیرت بخل مستظهر گردانند
 از در سر مردم خلاصی یافت اکنون **انتم** بخل که ایشان را بزرگان
 ضابط میگویند درین باب و عایا نوشته اند حکایت بزرگی را
 از آگاه بر که در ثروت قارون زمان خود بود اجل در رسید چکر گوشه
 کان خود را خاطر کرد و گفت ای فرزندان رو کار می در از در کسب
 مال محتسبای سفر و حضر کشید ام تا چند دینار ذخیره کرده ام زهنار
 از محافطت آن خافل نباشید اگر کسی با شما گوید که پدر شما را در خواب
 دیدم جلوی شما در زنها بگرا و فریفته شوید که من بکفتم و مرده چیزی نخورد
 اگر من خود تیر در خواب با شما نمایم در همین الناس گنم بدان اتفاق نباید

که از اضعاف و اعلام خوانند من آنچه در زندگی نگویم با شما در مرد
تساختم این گفت جان بگردد مالک و زنج سپرد الهی بزرگ و صاحب جرم
که احتیاط معاش بدین نوع بقدر علم رساند لاجرم تا درین دنیا باشد عزیز
الوجود و محتاج الیه نید و آخرت علوه جانش از شرح حد و صف مستقی است

باب دهم حرف الی

ضمیمه از کجا از ذات یوب کجا می رود به واسطی بر چه سوار است
و نیک چه پوشیده است دهب چه دست دارد و الفطار چه پیچود
ذرت چه می نوبند و زجاج شعر عربی یاد دارد بلی کدام
ذکر تالی الی الوصل و اشتاق بالحنه فیا حبتنا انک الی الی بطیها

شعر فارسی هم میزند آری کدام

ذکر لب قیمت بسی بر زبان لید آری که هست طعم شکر در دهان لید
اشکر عرب یاد دارد بلی ذم الشی من الاشتغال به ذکر الاولیاء
بنزل الترجمة ذکر الموت جلاء القلب
ضرب المثل فارسی هم میزند آری ذوق گل چین کرد آری بی گلزار
ذکر کن تا و آری از فکر ذکر عیش نصف عیش تمام یاد دارد و عربی کدام

ذکر حسی شنیده نام از حسی
سجده هم یک وقت زخم بر کجا
شهرت برادر مبارزان خود
استاده می گفتند با یکدیگر جنگ

علم اخلاق هم میزند آری در علم قدما علم کسی را گفته اند که نفس را
سکون ظاهری حاصل شده باشد اگر غضب با سانی خریک و تواند
اگر کردی بد و رسد و اضطراب بنقد از حضرت سائل و در الحام بحال الافات
لفظ علم را چون مغلوب کنی ملخ شود از اینجا گفته اند که احلم ملخ الاخلاق

باب دوازدهم حرف الراء

ضمیمه از کجا از روی کجا بیرون برده و بر چه سوار است رخس
چه پوشیده است رضائی در دست چه دوازده واس چه سنجور و
رطب چه می نوشد راح شعر عربی یا دارد آری کدام

رویدك لانتنى المقابر والبلى وطمحى الموت الذمات فانت ائمة

شعر فارسی هم میداند بلی کدام

روایه از جوانی میرزا عمر تو تو هم جوانی در اول میرزاوی

مشکه عرب میداند آری شریک العبد لعین راع اهل البیراعك
ابنك رفیق المرء دلیل عقله

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد بلی راستی از تو نظر از کردگار راه زن
راه خدا هم بین روستائی اگر ولی بودی خرس کوه بو علی بودی معاهم میرزا

روایه از آسمان پیش دیده و لیکن هیچ کس و را ندیده

علم اخلاق هم میداند آری در علم اکابران زمان میفرمایند آنکس که علم
بزرگ کرده و بزرگ گشته شود و از بزرگان در مجلس گفتند اما این خلق متفکرند و باید
و او را در مصالح معاش مدخل تمام باشد دلیل بر صحت این قول آنست که
اگر در شخص دو کوهی تحمل بار او باشد بگردد است و در آن علم و وقار را
کامی نبرد و اکنون در هر دو محافل کما بر سبب بسیار برتر است و آنست که گوش
میکند امر و عاقل که اکنون در هر دو زمانه میخواهند به برکت علم و وفاداری
که در نفس خفته و مرکب است و مودع تا تحمل آن ششقتا نمی نماید که حاصل
نی تواند کرد پرستسته خائب خاطر و مغلوب میباشد او را هیچ خانه
نمیکند از اندیشه پیش هیچ بزرگی غرقی پیدا نمی تواند کرد یکی از خوا به علم

آنکه اگر حرم و ائمه بزرگی را به تنی متهم میکردند و او از علمیت حکم
 و زینت قاری میباشد غضب بر مزاج او مستولی شده و پوآنکه میگردد
 و شب و روز متحرک میباشد که با و اطاعتی بد و طعنه زند اما آن بزرگان
 و جویشان برینت حکم و وقار مزین است اگر هزار بار مجموع ائمه او را
 در برابر او کون بدزند کس موفی بخوار بر خاطر مبارک او نمیشد لاجرم چند آنکه
 زنده است آسوده روزگار بر سر میرود او از اهل و اعیان خشو و ایشان از او
 فارغ و این کرد قتی تهمتی با و رسانند بدان اتفاق نماید و گوید که سکی با
 با یکی زنده در بام کندن غم نمود حکایت شنیدم که درین روز با
 بزرگی زنی بد شکل و ستوره داشت بطلاق از و خلاصی یافت و قبح جمیل
 در نگاه آورد و خاویز صلابی عام در او او را منع کردند که زنی ستوره
 بگذشتی و فاحشه اختیار کردی آن بزرگ از کمال علم فرمود که عقل ناقص شما
 بر این حکمت زسد حال آنکه من پیش ازین که میخوادم بگفتم این زمان حلوی میخورم
 با هزار آدمی در امثال آمده است که آلدیوش سعید آلدین تا و بل جان
 فرموده اند که دیوش تا دین دنیا باشد چون بعلت محبت مبتلا نیست فارغ
 می تواند زست و آن دنیا نیز بموجب حدیث آلدیوش لاید حل الحشر چون
 او را در بهشت نباید رفت از که ورت صحبت شیخگان و زایدان که در بهشت
 باشند آسوده باشد هر جا که شیخکی را بدینتر کوسیند

که در بهشت باشد جای او بکران دوزخ اختیار کنند

برین دلیل دیوش سعید این باشد که باب سیر و هم حرف از او
 صدمه از بجا از زابل کجا میرود بد زمانیه بر چه سوار است
 چه پوشیده است زره در دست چه دارد زهره چه میخورد زرد

چرمی نوشتند ز تشنگی شعر عربی میدادند آری کدام	
زمر ارضاء للحسنا وجوهها	فلها بریق عندها وقلالی
شعر فارسی هم میدادند بی کدام	
ز بسکه حسن فرود و عیش گذاخت مرا	ز من بشناختم او را تا و شناخت مرا
استند عرب یاد دارد بی شعر الالعلم اهنون من موت العالم زهد	
العامی مضلة فیهمة الصالحین رحمة	
ضرب المثل فارسی هم میدادند آری زبان در دهن پاسبان سراسر است	
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد و زیر کاسه نیم گانه سیت ز نور که آید	
کس از حساب ستقا هم یاد دارد و آری کدام	
ز دلبر بودم که درم نماند	که واجب بود دستش از گاتی
بتازی در می قلب تصحیف	بهای آن ز من خا بد براتی
علم اخلاق هم میدادند آری در حیا چه مافرموده اند که حیا انحصار نفس	
میباشد تا از فعل قبیح که موجب ذمت باشد احتراز نماید حضرت رسالت	
میفرماید که الجیار من اللان باب چهارم حرف الین	
ضمیم آمد از کجا از شمر قند کجا میرود بدست اندیز بر چه سوار است	
سمنند چه پوشیده است سبیری در دست چه دارد و سنگ سبیلی	
چرمی خورد سبب چه می نوشتند سر که انگبین شعر عربی یاد دارد و بی	
سبحانك من اعطاك من سعة	سبحانك من اعطاك ما اعطى
شعر فارسی هم میدادند آری کدام	
ساقیا بر خیز زاده جام را	خاک بر سر کن عجم ایام را
استند عرب میدادند آری کدام سوء الظن من الحزم	

سرودك بالذبياع ورسد سلامت الانسان في حفظ اللسان

شراب المشرف فارسی هم یاد دارد بلی که کام سخن است از دیوانه بشنود
سنگ داند و کفر و دور انبان صیت سیلی تقدیر از علوی نبرد معما هم میدانی

شاید سوار و سارده دون سرش بیکار و نقش رو میان
میدان کا نور عتبه نشان خود اینجا است حکم نمازندان

علم اخلاق هم میداند آری در چا اکابران زبان میگویند که صاحب چیا
از زبانه نغمهها محروم باشد و از اکتاب جاه و اقتدار مال قاصر چیا پوسته
میان او و مرادات و مانعی عظیم و حجابی غلیظ باشد او همواره بر کوه طالع
خود گریان باشد و مشا پده بیرون که هر کس که پیشتر می پیشه گرفت و بی آبرو
مایه ساخت پوست خلق می کند و هر چه دلش میخواهد میگوید میریج از زبانه
بگونی نیند و خود را از مواقع ادنی بمعارج اعلی میرساند بر مخدمان بزرگان
از خود بلکه بر کسانی هم که او را کائید و اند تنم میکند و خلایق بواسطه وقاحت
از او میترسند و آبیچاره که نسبت چیا سوست پیوسته در پس درها بازمانده
پس کردن خار و بدیده حسرت در اصحاب وقاحت نکرده گوید که

جابل فرار سنده عالم بدون و جوید بکیر راه و بدر بان نیرسد

باب در شرح حرف الشین

صنم اند از بجای از شیراز بجا بیرون بشیر و ان بر چه سوار است شتر
در کشیده است شب گناه در دست چه دارد شمشیر چه می خورد
شفتا لو چه می نوشد شراب شعر عربی یاد دارد بلی کدام

شده الحرف من اعلمت وضاعه و عناء و فاقه و ضراعده

شعر فارسی هم میداند آری کدام

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا	در نهایت رحمت خود گامران شدم
اشد عرب یاد دارد آری شمع الغنی عقوبة شفاء الجنان	قراءة القرآن شرط الالفه ترك الكلفة
خرب المثل فارسی هم میداند بلی که آم شتر و خواب بند پند داند شکر	دیشک کار خدایت شکر که بر سخن یکند یعنی بر زه مسکویه شکر آری
در بیان هم رسیده معناه اسم یاد دارد آری که ام	شهر بیت عجب که ساکنانش سجان
آباد بوقت جنگ یعنی آن شهر	کاهن آباد و گاهی که دو ویران
علم اخلاق هم میداند آری و وفا قد ما میفرمایند که و فاطمات	سپردن میباشد و از چیزی که بد و از دیگری رسیده بکافات آن
قیام نمودن در نص قرآن آمده است که و من اوفی بعهده الله فسیؤتیهم	اجرا عظیما باب شانزدهم حرف الصاد
صنم آمد از یکی از صنفا بجا میرود به صفایان بر چه سوار است صرم	چه پوشیده است صوف در دست چه دارد صابون چه میخواند و صنوبر
چدی نوشته صبا شعر عربی یاد دارد آری که ام	
صبر علی شدة الايام ان لها	وما الصبر الا عند ذی الحسب
شعر فارسی هم میداند بلی که ام	
صبا بلطف بگو آن عراقی عمار را	که سر بکوه و بیابان تو داد و تا
اشد عرب یاد دارد آری که ام	صحة البدن فی الصوم
صبرک یورث الظفر جملة اللیل بها و النها	خرب المثل فارسی میداند آری که ام
صاحب در باش به زمان	

صبر تلخ است لیکن شیرین دارد صد کوزه بساز و یکی دسته ندارد و ۴

بغایم میسازد از بی کدام

صوفی سبزه پوش بر پایه ^{۲۰۱۵۰} یک ذکر دارد و صد غایب

علم اخلاق هم پیدا می شود هر چه میگوید در وفا اگر بر این مان میفرمایند که در
 نتیجه دانست نفس و غلبه هر صفت چه هر کس که اندک چیزی از نخل و می بادوستی
 بد و لاحق شد یا بوسیلت آن نخل و م بادوست او را وجه معاش و معاشرتی حاصل
 آید هر صفت و شرفه او را بطبع جذب ایشان آن منافع بر آن وارد که همه روزه
 چون حجام فضول آن مسکین را ابرام نماید و آن چهاره از مشاهده او بجان رسیده
 ملول چون خود را از صحبت او خلاصی بد چون آن فادار را بیند گوید
 ملک الموم از لهای توبه قدما چنین هر کار تراناد استه تحسین کرده اند
 هر گاه شخصی در و فایا اقصی الغایه برسد تبک شبیه نوده اند مرد باید که نظریه فایده
 خود دارد چون شخصی غرضی که دارد حاصل کند و توقعی دیگر باقی نماند اگر خود
 پدرش باشد باید که قطعا بد و القات نماید هر با مداد با قومی و هر شبان گاه
 با ظایفه ببرد هر کس که از عمر بر خود داری طلبید بدین ترهات نرسند
 تا از لغت همگان و صحبت ایشان مخطوطه متلفه و کرد و مردم اند و ملول شوند
 و یقین شناسند که از هر ویکی نواله خوش باشد کدام دلیل و ضحیه از اینکه
 هر کس که خود را با فوفا غنوب کرد همیشه غمناک بود و عاقبت غریبها بد و در
 آن کار کند چنانکه فرهاد کوه میسون کند و هرگز بقصد نرسید تا قیامت جان نماند
 در سر کار شیرین کرده در حسرت ببرد و میگفت که

فدا کرده چنین فرهاد مسکین | ز بهر بار شیرین جان شیرین

و همچون مسکین گویند جوانی بود عاقل و فاضل تا گاه دل در و ختر کی نیلی

نام بست در وقای او زندگانی بر و تلخ شد و هر که تنگی از و سناقت سر و پا
بر خیزد در بیابان مید و بد بزرگان زمان راست میگوید خلق را که شرف این
باشد ترک اولی با تحفه هم حرف الصاد

صفت از یکی از فراح بجا میرود به قراس بر چه سوار است ضیف
چه پوشیده است ضیف القیس در دست چه دارد و ضیفان چه میجوڑ صفت

شعر عربی میزند بلی کدام

ضمیت الطالب لدینا و نرینتها | ان لا یزال یها ما عاش مشغولا

شعر فارسی هم یاد دارد آری کدام

صفت غالب گشت کار دل بیوشی | اناله فریاد من احر بر بیوشی کشید

اشد عریسیند بلی کدام ضیاء القلب من اکل الحلال
ضرب اللسان اشد من طعن السنان ضلیعی من رجا غیر الله
ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام ضرب ضرب اول است
ضیافت خورد خوش آمد گوید باشد مقام میسند آری کدام

ضمیمه گاه پرسم از تو لغری | جوایم کردی از بر احوال
چه چیز است آن را که رحمت تو | بود در باغ ای کیج فرات

علم اخلاق هم میزند آری در صدق قدما فرموده اند که صدق آن باشد
که با یاران دل راست کند تا خلاف واقع بر زبان او جاری نشود

باب نهم حرف الطاء

صفت از یکی از ظهران بجا میرود به طائف بر چه سوار است
طائف کس چه پوشیده است طلیسان در دست چه دارد طایفه
چدی خورد و طرخونی چدی نوشد طلاء شعر عربی میزند آری کدام

<p>ظارة عقابا لمنايا في جوانبه</p>	<p>فصار من بعدها للويل والحر</p>
<p>شعر فارسی هم میداند بلی کدام</p>	<p>شعر فارسی هم میداند بلی کدام</p>
<p>طلوع مان کن ای فلک و عده وصل با باد</p>	<p>پاره از میان بر این شب اسطار و ا</p>
<p>اشک عرب بیدند آری که ام طاب وقت من وثق بالله</p>	
<p>طوبی لمن لا اهل له طوبی لمن رزق له بالعافیة</p>	
<p>ضرب السهل فارسی هم یاد دارد بلی که ام طمع آرد بدردان رنگ زردی</p>	
<p>طمع را سر بر کرد مردی طمع شهرف است هر سه میان تو است +</p>	
<p>منها هم میداند آری کدام</p>	
<p>طرف چیری است گان هر دو</p>	<p>از هر با نام ناله کند</p>
<p>انگند از د با هر ساعت</p>	<p>یک طرف برف یک طرف بار</p>
<p>علم اخلاق هم بیدند آری در صدق اکابران زمان میفرمایند که صدق از دل خصایل است چه ماده خصوت و زبان زبکی صدق است هر کس هیچ صدق و زرد پیش هیچ کس عاقبتی نیابد مرد باید که تا تواند پیش مخدومان و دوستان خوشامد دروغ و سخن بر ما گوید و هر خبر مزاج مردم راست آید آن در لفظ آرد مثلا اگر بزرگی در شب گوید که اینک بود در حال پیش جهد و گوید راست فرمودی اگر هجرت بر منستی بر مسکند زشت صورت باشد چون در سخن آید او را پهلوان زمان و کون دست جهان تو خاسته شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب آرد از و خلعت و مرقت باید و دوستی انگس و دل او ممکن شود اگر کسی جاشا بخلاف این آید و خود را صدق موسوم گرداند و بزرگی را نصیحت گوید که تو از کو چکی بسیار داده اکنون ترک بیاید کرد از او بر نهد و پانچ عمر</p>	

بواسطه این کلمه راست میمان ایشان خصوصیت منقطع نشود ازین جهت بزرگان
 گفته اند دروغ مصیبت آمیز به از راست قده انگیز است و که ایم و دلیل
 واضح تر ازین که اگر صادق القول صد گوایی است او اکنه از و منت بزار
 بلکه بجان برکنند و اگر بی و یا متی گوایی بدروغ دهد صد نوع بد و رشوت
 چنانچه امروز در تمام بلاد چندین هزار آدمی از قضا و مشایخ و فقها و عدلان
 و اعیان ایشان را مایه معاش ازین جهت میکوبند

دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی که متوش کند

باب نوزدهم حرف الظلم

صتم آمد از یکی در ظلمات کجا میرود به طغرایاد بر چه سوار است
 ظاهر چه پوشیده است طغان در دست چه دارد ظلم چه میشود
 طیان چه می نوشند ظلم شرع بر بی یابد آرد آرای کدام

ظلم
 ظلم
 ظلم
 ظلم

ظلم بقلبی لایکاد یستیغنه

شعر فارسی هم میدند بی کدام

ظاهر اسوخته بار دل شدید بی میرسد بوی کبابم بمشام از بجای

اشد عرب میدند آدمی کدام ظل السلطان کذل الله ظل الاعوج

اعوج ظلم الملوك اولی عن دلال الرعیة

ضرب المثل فارسی هم میدند بی طرافت آتش از روز جدایت بظرف

دایم سرگردان است ظلم ظالم بنیاد خود میکند ظلمش بریز است متاهم میداند

ظلم
 ظلم

ظالمی جوگو آردید مری زبان سکن با سر بر آرد خون خورده در دهان

علم اخلاق هم میداند آدمی در محبت قد ما فرموده اند محبت آن با

که اگر عالی غیر ملایم از کسی مشاهده کند برود محبت آرد و محبت بزرگان صرفی آرد

یا سب حرف العین

صنعت از یکی از عراق بجا بیرون به عدن بر چه سواد است
عقاب چه پوشیده است عرقین چه در دست دارد غصا چه بخورد
عقاب چه می نوشد غسل شعر سربنی یاد دارد بلی کدام

عجبت لجازع باک مصاب | باهل و جمیم ذی کتاب

شعر فارسی هم میداند آری کدام

علی الصباح چه مردم بکار دارند | بلاکشان محبت بکوی بار دارند

اشد عرب سیدند بلی کدام عیب لکلام طویل عاقبت

الظلم و خیمة علو الهمة من الامیات

شرب السلس فارسی هم یاد دارد آری کدام عزت رقاعت است

خاری ز طلب عاشقی اصبری باید نه لاف عروس کج با رسید

شب کوتاه شد علم اخلاق هم میسند آری محبت اکابران

زمان میفرمایند که هر کس بر نفلومی یا بر محرومی محبت کند عصبان

در زنده باشد به آن دلیل که هیچ امری بیخاست خدا حادث نشود

هر چه از حضرت او که حکمت بی بنده کان سدا واجب نشود زسد

چنانکه افلاطون گوید القضية حتى لا توجب لا توجد

او که ارحم الراحمین است گردانستی که انکس لایق آن بلا نیست به و

نمستادی پس شخصی را که خدا معصوب عصب تو در دهنده

باشد تو خابیی که بر او رحمت کنی عصبان در زنده باشی این مثل بدین

ماند که شخصی فرزند خود را برای تربیت بزند و بیگانه او را نوازش کند

پدر تو بد میکند که ترا میزند در زمان حضرت رسالت گفتار بیگفتند

که در ایشان طعام دهد ایشان میگفتند که در ایشان بنده گان خدا
اند اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی چنانکه در قرآن مجید آمده
انطعم من لو يشاء الله يطعمه ان انفقتم الا في ضلال مبين
پس واجب باشد که بر هیچ آفریده رحمت نگشاید بلکه حسبته الله تعالى
بدان تقدیر که تو اندازد و بینی بدیشان رسانند تا موجب دفع درجات خیرات
باشد و در قیامت در يوم لا ينفع مال ولا بنون
دست گیر او شود امید است که چون بیداری بر اخلاق مختار را کابر مواب
نماید و انرا ملکه نفس تا طقه خود گرداند نتواند بر چه تا سر درو بنیاد آخرت بیاید

باب بیست و یکم در حرف العین

صنعت آمد از کی از عربین کجا می رود به خود بر چه سوار است عذرا
چه پوشیده است خالیچه در دست چه دارد و غرابان چه می خورد و می
بهد می نوشد غوره شعر عربی یاد دارد و آری کدام

عذرا تخرب الدنيا و يذهب اهلها | جميعا و تطوى ارضها و سماؤها

شعر فارسی هم میزند بلی کدام

غبار گشت تن آه عاشقان به کجاست | فناد خانه ز پای و هوای خانه بجاست

اشد عرب میزند بلی کدام غنم من سلم غاب خط من غاب

نفسه غلاق در المتقين غنم المومن وجدان الحكمة

ضرب المثل فارسی هم میزند آری غم روشی محو تو ای عاقل غم خود
که غم خودی نداری غیرت مردی زدن محواه غلن کردن خود نهاده

کنایه از زدن که غنم است معناه هم یاد دارد آری کدام

غریبی از ویاری شده شهری | سیه گردند رویش سر بریدند

سوارش بر سه مرکب که در چهار جا بیاید از سوره سوم بر کشیدند

علم اخلاق هم پسند آمدی در تعریف دنیا و مافیها اعلام با وفا
 را از دار پسند - الخلق - ششمه عقل - العاقل - انکه بدینا و اهل و نزدیک
 الدینیا - اینجا که هیچ آفریده نباشد - الکامل - انکه از غم و شادی متفعل شود
 انکه بگویم انکه در جاه و مال طمع نکند - الهامی - انکه نیک خواه مردم باشد - المراد
 انکه سخن بیاگوید - انکه آنچه مردم را بیخاند و بیمار کند - الله مستند بود انکه
 عقل معاشش ندارد - الجاهل - دولتیار - العالم - بیدولت - الجواد - در
 انیس - مالدار - الثامراو - طالب علم - المدرس بزرگ ایشان - المفکر
 فقیه - طرف الطرمان دوات او - المنکور - قلم او - المهرجون - کتاب
 المبتدئ - اجزای او - المجرکن - جزو دان او - ام الموم - مطالعه او -
 دار التعطیل - مدرسه او - الخراب البیاب - اوقاف او - المتهلک - مال او
 المتولی - حمال او - الادرار - والمرسوم - والمعیشه - آنچه مردم زند
 البرات - کاغذ پاره بیفایده که مردم را تشویش دهد - الفشار - پروانه
 که حاکم بنواب خود نویسد و ایشان بدان توجه نمایند - البتر - پیش
 محرمی که نواب سخنش شود حکایت قویتری را پدر در جاه افتاده بود
 او با جمعی شراب میخورد یکی اینجا رفته گفت پدرت در جاه افتاده است
 گفت باکی نیست مردان هر جا افتند گفتند مرده است گفت و الله شیراز
 میبرد گفتند بیات بر کشید گفت ناکشیده پنجاه من باشد گفتند بیات
 خاکش کنیم گفت احتیاج بمن نیست اگر در طلاست من با شما راضیم و بر شما
 اعتماد کلی دارم بروید و خاکش کنید باب بیست و دوم حرف انکار
 صنع آمد از کجا از خرابیاب کجا میرود بهترنگ بر چه سوار است قیل

چه پوشیده است فلانین دوست چو دارد فرود چه میخورد
 فذوق پدیده نوشند فالوده شعر عربی میسند اند بلی کدام

فاکثرهم مستقیم لصوابهم | بخالفه مستحسن لخطاثر

سفر فارسی هم یاد دارد آری کدام را

فراق یار بر پیش تو برک گاهی نیست | بیا و برو دل من بین که کوه الوند است

اشد عرب میزند بلی کدام فرع الشیخ یضرب عن اصله
 فکالمربوع فی الصدق فان من ظفر بالذین

خرب المثل فارسی هم یاد دارد آری کدام فرائح آستین کنایه از مرد
 باکرم است فرودانش هر دو در خاموشیت فکر مایه عقل است
 فرود مایه است کنایه از نا املی معناه سم میداند بلی کدام

فانش کویم گزند انی نام آن بیاتکار | دل برنگ عاشقان چنان همچون لعل

بر سه مرکب می کشند خود پیاده میرود | در جهان هرگز ندیدم مثل این جاگ سوار

علم اخلاق هم میداند بلی در تعریف اترک اصحاب ایشان انطلاکت
 نتیجه علم - الباجوج و الماوج - قوم ترکان که بولایتی متوجه شوند -
 الزباینه - پیشرو ایشان - الایغاع - ابنای ایشان - النقطه -
 نتیجه ایشان - المصادرات - سوقات ایشان - التالان -

صنعت ایشان - زلزله الساعه - آن زمان که فرود آسند -
 التکر و التکر - دو چاوش ایشان که بر دو طرف ایستاده باشند
 و بر چاق تکیه زده - الحیم شراب ایشان - الناصاف - حاکم اوقاف
 الواجب القتل - تعاجی شهرک الشرف - زرد - المستوی - وزد افشار -
 الیباع - جیب یز - المحتب - دوزخی - العس - انکب شب راه زنده

و روز بازار در بیان اجرت خواهد - الفارز - منی دیوان حکایت
 قصه ای از بهر سرای الدین قهرمی براتی نوشت بردهی که نام او پس بود سرای
 الدین لعلبانو چه میرفت در راه باران سختی می آمد مردی دوزخی را دید
 که کهواره و بچه در دوشش گرفته زحمت تمام میرفتند رسید که راه پس کدام است
 مرد گفت اگر من راه پس دانستی بدین زحمت گرفتار نشدمی

نایب کسیرم حرف لفاق

صنم آمد از یکی از قندار بجا میرود پیغم بر چه سوار است قاطر چه پوشیده
 قبا در دست چه دارد قلم چه میخورد قورمه چه می نوشد قهوه شعر عربی میداند

قد وایت القرون قبل تعانت درست و انقضت سر و بیاد

شعر فارسی هم میداند آرمی کدام

فاصد رسانده مرده که جانان بین ای درد و ای بر تو که در مان من رسید
 اشد عرب میزند آرمی کدام قبول الحق من الدین

قوة القلب من صحة الايمان قرب الاشرار مضرة

ضرب المثل فارسی هم یاد دارد آرمی کدام قلم بجای میزند سرشکبت
 قاضی هم از اهل نجیست قدر ز زر که شناسد قدر جوهر جوهری قطره
 جمع گردد و انگهی در با شود مقام میسند آرمی کدام

قلعه هست بر سر میسلی اسب آن قلعه زهره دار بود
 بر سر قلعه هست کنگره کابل آن قلعه را شمار بود

علم اجلان میسند آرمی در تعریف قضات و متعلقان و القاضی
 آنکه همه او را نفرین کنند المندقه دستار قاضی نایب القاضی
 آنکه ایمان ندارد الوکیل آنکه حق باطل کند العدل آنکه هرگز راست نگوید

المیاجی - آنچه خدا و خلق از او راضی نباشند - اصحاب القاضی جماعتی که
 گواهی تلف فروشد المبرم پیاده قاضی قوم میثوم - خوشان و طالبان
 بهشتین او - البهت آنچه بنید الحلال - آنچه نخورند مال الایتام و الاوقاف
 آنچه بر خود از همه چیز مباح بردارند - چشم قاضی ظرفی که هیچ بر نشود
 الوخیم - عاقبت او الدرک لاسفل مقام او بیت النار دار القضا
 علیه الشیطان استانه آن الهادیه الیخیم - السقر - و السعیر چار جنان
 الرشوه کار ساز بیچاره کان الخیب - خرما المعلم - احمق - الواعظ
 انگه بگوید و نمکند النذیم خوش آمد که اشاع طامع خود پسندند

حکایت

قوی در کنار مخری ریمانی پر کرده دست داشت و باب فرد میرفت چون
 بری آمد کوهی میگذرد و با آن باب فرد میشد گفتند چرا چنین میکنی گفت در رستمان
 غله های جنایت قضا شده در تابستان

باب بیت چهارم حرف الکاف

صنم آمد از کجا از کابل - کجا میرود بکشور بر چه سوار است
 که گدنگ چه پوشیده است گناه در دست چه دارد و کجا
 چه میخورد کفشش چه می پوشد کوره شعر عربی یاد دارد بلی کدام

کتابت بابت و نه الصدر و دها | محاوره غسان و الحی یحسرا

شعر فارسی هم میدهد اری کدام

کجا بودی که امشب سوختی از روه جاک | بقدر روز و زحمت طول دادی بر ما سزا

اشد عرب میدهد بلی کلام الله دواء القلب کفران النعمه من یلهما

کفی الحسود حسده کمال العلم فی الحلم

ضرب المشل فارسی هم میزند بلی کلوخ زاده آب افکنده کنایه از
جنگ و فتنه باشد کلوخ اند از راه دانش سنگ است متعاقب هم یاد دارد بلی

گیت و کز با جهان کبر و ^{۱۱۱۲} اگر دست خردان کبر
هر که راه بر بند جان بد ^{۱۳۰۰} سرا چون بر بند جان کبر

علم اخلاق میزند آری در تعریف مشایخ و ماستعلق بهم گویند زنده
الکیماب خادم اراده فهم الشیخ ابلیس التلیس کلماتی که در باب
گویند اوسوسه آنچه در باب آخرت گویند اللملات کلماتیکه در معرفت
الهدیان خواب و اقدار الشیاطین اتباع او التصرفی مفرار
الحاجی ^۴ باب بیستم حرف الکاف فارسی انکه دروغ بگوید
صنم آید از کجا از کجاست بجا میرود به گلیاگان چه پوشیده است
کلیم در دست چه دارد گل چه میخورد گردد چه می شود کتاب شعر عربی بیست

که و که قدحها من اناس ذهب اللیل بهم والنهار

شعر فارسی هم میزند آری کلیم

گر بدین ساز است دوازده وصل جان ^{۱۱۱۲} زنده ام من هر جان یکی که نتوان بستن

امشده عربی دوازده کفی بالشیبانا عیا کفناک هها
علک بالموت کلام اللیل بمجوه النهار

ضرب المشل فارسی هم میزند آری کوساله بز زبان دهمشتر بقیض گرگ پیش
یا هم آب میخوردند کنایه از عدل یا و شاه است متعاقب هم میزند آری

کنبندی سر بسته دیم کنبندی دیگر ^{۱۳۰۰} است در راه و یک کشا بسته

علم اخلاق هم میزند آری و تعریف خاجکان ادات ایشان
الکراف و اللاف مایه خاجکان سخنان ایشان الجوفه و اضعشان

اللهم والحمد والبنجل والحسد اخلاقشان الابله انکه برایشان نمیدانند

باب بیست و ششم حرف اللام

صنم آمد از یکی از گفته که می رود به لاهور بر چه سو است لعل
چه پوشیده است بتاده دست چه دارد فعل چه می خورد
چه می نوشد لکن شعر عربی یاد دارد آری

ليس الجمال باثواب تزيينها ان الجمال جمال العلم والادب

شعر فارسی هم میزند بلی کدام

لب لعل تو یا نوت است یا نوت الجمال
سینه چشم تو با دام است یا دام است تار

امشک عرب یاد دارد آری ليس الكلام فيده القلوب لكل

عداوة مصلحة الاعداء والحسود ليس الشيب من العمر

ضرب المثل فارسی هم میزند بلی لطفن بر مزید لطفن سرشار است

کتابه از عین تو چه و مهربانی تلاف کار اجلاف است معما میزند بلی

بعضی حدیث آنکه صورت او	گاه چون بد رو که هلال بود
رسم سیما در دهن دارد	باز رو سیم اتصال بود
چهار سر دارد و سه می دور و	عمر او در جهان دو سال بود
که گوی چو شیر خزان است	که گوی نیز چون غزال بود
از چه با عقل با تیر بود	که گوی نیز در جوان بود
گاه در کان زر بود جایش	گاه بر قلعه حبل بود
هر که شکافت این معما را	مثل او در جهان محال بود

علم اخلاق هم میزند آری در تعریف باب بیست و ششم صاحب مناصب
بیده القدر شب عید الملازاده کتاب ارتزان قروش البازاری

انکه از خدای ترسد انصاف خورده و زود العطار انکه همه را بیما ظاهر
 الطیب جلا و الکذاب بنظم انگشتی که قبل الحامی تنجیحی جماع
 القزوینی احمدی و همشهری الخواک فیستان اطربین بزرگشان
 الیوماق لایق البستان الملاسلک الموت اطفال باب بیست و ششم حرف المیم
 صم آمد از کجا از کجا می رود به چه بر چه سوار است میمون
 چه پوشیده است کل دوست چه دارد میان می چه می خورد سوز
 چه می نوشد می ناب شعر عربی یاد دارد آدمی کدام

مالی و تفت علی القبور مسلما | قبل المجدیب فلم یرد جوابی

شعر فارسی هم میداند بلخی کدام

مرا بگوی تو رفیق چه شکل آماده است | هر طرف که نظر میکنی کز اول آماده است

اشد عرب میداند بط مصاحبه الاشرار کوب البحر بحالته

الاحداث مفسده الدین کلامه کثر ملامه

ضرب المثل فارسی میزند آدمی مردی نامردی یک قدم است

سیرات اشغال بگرگ کبر بند تلاشید چه ایسیان نام شدن چه شکل شما میداند بلخی

مادی که بود ضعیف از صانع جدا | در صد سوراخ باشد او را ما و

هر گاه که میان بر او جمع شوند | سوراخ روان گردد و مار است بجا

علم اخلاق میداند آدمی در تعریف شراب

ملک الموت ساقی باریش - الشراب با آیه شوب الترو و لثا و النفل

المجک و العود و المر ساران الکباب اغذیرن المین و البستان موضع

باب بیست و ششم حرف النون

صم آمد از کجا از کجا می رود به چه بر چه سوار است ناقه

چهر پوشند است نغمه در دست چه دارد تا فوشک چه میخورد تا رنگی
 چه می نوشند میید شعر عربی یاد دارد و آری نعت نفسها الدنيا
 فاسمعت نارت الاحد الرحيل وودعت شرفه می هم میزند

نمیدانند کسی عشق او غیر از خدا عالم | عجب حال بی دارم در این سوزناخوس

صداع القلب نور قلبك بالصلوة في الظلم
 نور المؤمن قيام الليل شيان الموت

شرب المشرف فارسی هم میزند آری نام نیکو که بخوابی نان نان با خن میخورد
 نانش بکوفه فرو نیرود این دو گنایه بجز اولی است که می باشد شیره شتر نه در این باب

معا هم یاد دارد آری کدام

هنک دیدم اندر قمر در یا ^{۱۲۳۳} گرفته در دبان یک اانه کوه
 عجب است و را خود شکست ^{۱۲۳۳} و لیکن میخورد در با سر اسر

علم اخلاق هم میزند یکی در تعریف بیکان لواحق آن الیک آنچه صوفیازا
 در حد آره الشطح التان الدف النار سازان الکج اقبابوی
 نوضع آن الهیسه و البلاو و الخلویات اغذیه آن الجوالی و لکلیم
 باس آن الکریم الطرفین انکه بیک و شراب با هم خورد الحمر و
 انکه ازین دو بیک خورد طبع از خیر گسان برید تا بریش مردم تو این میزند

باب بیست و سوم حرف الواو

صنم آمد از یکی از در این کجا می رود به وادی بین بر چه سوار است
 و شکر در دست چه دارد و همه چه میخورد و درلش چه می نوشند وین

شعر عربی یاد دارد بی کدام

ولیس بدائم ابدان نعیم | کذاک البؤس لیس له بقاء

شعر فارسی هم یاد دارد و آرسی	
وعد بنحو اب میکنی که بکنم از طلب	ایکه بوعده صادق خواب من از خدا طلب
وضع الاحسان فی غیره وضعه ظلم	
ولایة الاحق سر بعة الزوال وصف العیش نصف العیش	
ضرب المثل فارسی هم میداند آرسی واقفم باش که دم بکدم است وقت تمام در میان وقت جنگ اندر کنار وجود عفا و زوال ماییدی که معایبند بلی	
واقفی آرومی که باشد در میان بدین	مار سیمن حلقه کرده مرغ زرین و دان
آب گشته فوت بار و مار گشته فوت مرغ	مار کرمی آب کرده مرغ میرود در زمان
علم اخلاق هم میداند آرسی	
در تعریف که خدائی و لطافتان	
الواجب الی غیره که در سخن و ندان کاید المجر و انکه بپیش دنیا خند العول لاله و والقرنین انکه دوزخ دارد اشقی الاشقیاء انکه عیبه دارد العلقان بکن	
السلطه مادر زن النامحرم عیال الباطل عمر که خدائی الضایع زور کارها التلق مال و الپریشان خاطر او التلع عیش او الما تم سر خاره او العدی خا فرزند الیدثر انکه بدتر گرفتار باشد الخضم براد الخویش دشمن البریه و لان جماع	
یا سیم حرف لطیف	
صنم آمد از کجا از بهمان کجا ببرد به بهرات بر چه سوار است هزار دوست چه دارد و بد چه میجو در هر چه می نوشند و آنه	
شعر عربی یاد دارد بلی کدام	
هی حالان شدة و رخاء	و سجالان نعمة و بلاء
شعر فارسی هم میداند آرسی کدام	
هزار غوطه بخوردم دری کف بر سینه	سزای بخت من است این که دریا پدید

امثال عرب میدند آری هذامن بركة البرامكة
ضرب المثل فارسی هم میدند بیا هر چه کنی بخود کنی که هر چه نیک کنی هر جا که
پری و شی است و بوی اوست هر چه آن خسرو کند شیرین بود هر عیب که سلطان عیب پذیر است

معجم یاد دارد بلی کدام

بست یک خان و عجب تر از آنکه نظر ایشان کردن در آن بر سر

علم اخلاق هم میدند آری در تعریف عموم زنان الخاتون آنکه معشوق
بسیار دارد بلکه آنکه آنکه دارد المستور آنکه بیک عاشق قانع باشد
الخاتم آنکه مفتد به صاحب الخیر آنکه سره زینرا بجماع نوازد البیغم آنکه
از دادن سیر نشود الریش دست او زین شکر آن بلبل است که مفسدان الکفوة

ساقی زن بیگانه مستطی البطلین ۲۲۱۲۲ که از بر و او دریم بسیارند البکر
و ختری که از دادن قوف نه داشته باشد البکارت اسمی است و البکر و البکر
عاشقی که بار اول بمعشوق رسد و مالش بر بخیزد نعم الجنة آنکه چشم هر کس
و بیاید پسری یا دختری جلیق زند المختصر جوانی که تیشش و مسده باشد
جار الجنب بوق حمام الریس غنم الزاید القواد ضرب الملوک المشکور سعی

یا کسی نام حرف ایاء

صنم از بجا از یزد کجا میرود بدیونان بر چه سوار است یا بو
چه پوشیده است یثماق در دست چه دار یا قوت چه پنجه در یخنی
چه می نوشد بیخ شعر عربی یاد دارد آری کدام

یا ذا العالی علیک معتدی طوی لمن کنت انت مولاه

تغر فارسی هم میدند بلی کدام

یار اگر رفت حق صحبت یرین یار
عاشق نه که روم من بی یار دیگر

اشد عرب یا دورد یا یأس القلب و راحت النفس یسعد

الرجل بمصاحبة السعيد یصیر امر الصبور الی مراده

ضرب المثل فارسی هم میزند آرمی یار نیک را در روز بد باید شناخت
یک لحظه سخن نیکه فروشی همه سال یک نام و ده تو یک شکر و دهنت نغمه استیلا

یکی بسی عجب دیدم که شش ماه دو سه روز از این شوی بهمان شیت هم دارد

علم اخلاق اسم میزند آرمی در تعریف عموم مردان ایامه که خوش طبع است

و تقاضی زاده حاشیباب احلام الفلاس فی امان الله الخانه خراب

انکه زن خوش طبع در خانه دارد الامیر زاده انکه میدهد به بوس الامر

راههای شهرت البرقع و بدیهه و بیخو الفلاکت نیزه که خدای الانشا و لیسین

روز مره دو عکوبان الاستعمار و ضیفه نابکاران الاولاد تسلی او آرام

الدرد و سلام دائم النامه امیدوار فردا ایمره تعارف بسیار الشکر

نه و سخن نکار بی کاران کادون سوزن الخلیل پسر سببان ۲۰

الگوشت دامن جاسوس جماع الجمل مرکب دو سوئی در یکجا الرستبان

آب باغ القابستان خایه دراز الفاتحه الت کدائی الکتور تر باز ایر بر

القاساسا کین دو طالب علم در یکجا الفسار قبر آغوش پیره زن

صائم الدهر مال پیر زن قائم الیل مال عرب العاشق

اسم فاعل المعشوق اسم مفعول العشق مصدر مشارکت

میں اثین الکذب در هر کجگو باله الدین تقلید متقدین

الباقی رضای الهی

خاتمه

انگیزه و الهامه که رساله جنکده که مجموعه است بر از الفاظ و معانی
 رنگین و خزانه ایست مملو از جواهرین هر پیش آفتاب نکات و تقریبات
 مطلع است و هر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع با تمام رسید
 و از برای دفع ملال و تفریح بال خفا که حکما فرموده اند الهزل فی الکلام
 کالمجد فی الطعام بعضی کلمات شیرین نوشته شد تا که زمانی هم بمطالعه نوعی
 از هرل مطقت شوند امید از ناظران و مطالعه کنندگان اینکه این رحمت
 سهوده نشمارند و در این گزینش و اتخاذ معذوره دارند که غرضم از نشر این
 اثر و رای آنست که بنظر کوتاه بیان میرسد بلکه مقصود کلی خدمتی بطلایبان
 زبان فارسی است که بدانند فارسی را چگونه باید نوشتند و مطلب را چگونه باید و کرد

بسم الله الرحمن الرحیم
 در شهر شوش ۱۳۰۹

987

<p>کتابخانه</p>	<p>۹</p>	<p>۹</p>
<p>۱۰۹۳</p>	<p>۱۱</p>	<p>۹</p>